

روزبه فاطمی

متولد سال 1337 در خراسان



طناب

پدرم کتان بود
مادرم ابریشم .

درازنای تاریخ را
با شما بودم
صد صده
همراهتان در کار .

آرزو مرا این بود
که بنشینم
برگردهی چرخ چاهی
دلوی برکشم
و ببخشم گوارای آب را
به لبان خشک تشنه‌ای ،
و برکت بلند قامتم
سیرابی سبزه را
مدد باشد .

آرزو مرا این بود
که بر پیچم
به ساقه‌سار خرمنی گندم
که روی
به برکت‌سرای آسیاب دارد ،
و نگهدار باشم



زورقی بازیگوش را
بلکه بر کرانه‌ای سنگی .

آرزو مرا این بود
که بر شاخی بیاویزم
تا قهقهه کودک
شادی ناب تاب خوردن را
خبر باشد ،
و اعتماد کند
به پایداری ام
گهوار مقدس نوزاد ،
آرزو مرا این بود ...

نمی‌خواستم ، نمی‌خواهم بمیرانم .
نمی‌خواهم
برگردنی بیچشم
بفشارم
سبیک گلویی ،
پیکری آویز گردد
بر گردنای حلقه ام ،
و بچرخم
به دوراندام شیون‌های یک مادر
نمی‌خواهم .

خدا را در میان ، آدم‌ها
حرتم را
صد صده همراهی ام را
پاس اگر دارید ،
یا ببریدم ، بسوزانید ،
یا از دوشم
این ننگ
بردارید .

نوروز

بهاران می‌رسد، انگار اما
زمستان پایدار است
نمی‌کاهد دمی سرمای جانسوز
میان دشت برفی
پیش می‌آید
خمیده پشت، عصا بر کف، عمو نوروز.

عمو نوروز پیر من!
جوانی کن، شتاب افزا
عصا بفکن
به عزم دیگری ره پوی و پیش آ!
در اینجا عید ما رنگ عزاداری ست
پرستو در قفس می‌نالد امسال
اسیر خاک گلدان
ساقه‌ی سنبل شکسته‌ست
درون تنگ یخ ماهی نمی‌رقصد
دهان نغمه‌خوان خونین
در خمخانه بسته‌ست.

به شادی کس نمی‌خندد
بجز ماتم صدایی بر نمی‌خیزد ازین شهر
که دشمن سخت در کار است .
نه بر رحل است، حافظ
نه هفت سین
چیده بر خوان
کنار سفره یاری نیست
سر یاران، سر دار است.

لباسی تازه بر تن کن عمو نوروز!
نمی‌زیبد تو را رنگینه پیراهن

ضحاک می کنند اینجا
کنونات
پیشند چرمی کاوه برازنده ست
قبای کهنه دور افکن !

شکوفان شو
سپر کن سینه ، طوفان شو.
خروشان شو
بجوش آ ، جوشی بر پوش و مشت افراز
سرود دیگری سر کن
ز آزادی سخن پرداز
به هم زن خواب شوم خفتگان را
زمستان را
پریشان کن
قفس را باز بگشای ،
وطن را
سراسر خاک میهن را
گل افشان کن !

وصف الیوم 12 فروردین

روز جمهوری اسلامی و سالروز رفراندوم آری یا نه، که ادعا می شود در آن 98/5 درصد از مردم به جمهوری اسلامی رأی آری دادند.

روز سرنوشت
روز انتخاب
روز دویدن خلقی
در پی سراب .

روز گزینش باطل
بنام حق
روز وعده
روز پوچ و لق .

روز انتخاب چادر
روز روسری
روز جواز شلاق و توسری .

روز ناگزیر
روز حادثه ،
روز داغ
روز غوطهٔ مردم
در حوض شاش و استفراغ .

روز لال
روز کور
روز کر
روز کرنش ملتی
در پیشگاه خر .

روز جیغ و عربده
روز پر شعار
روز تدارک قبر
روز رونقِ دار .

روز جان حلال
روز خون مباح
روز سقوط کشوری
در چاه مستراح .

روز نفس گیر
روز مردن وطن .
روز انتحار میهن و
روز مرگ من .

به آزادی تو را سوگند

ما نسل باخته
فوج پهلوان پیر
نشسته هریک به گوشه ای
دردها دامنگیر
بی سر، بی پا، بی دست، ویران
با سینه ها دریده
چشمان برآمده ، گریان.

در انزوای تلخ مان
چون گرگ زخمی
زخم هامان را می لیسیم
خسته از پیکار بدفرجام
بی هرنوش، بی هر می، بی هر جام
در خلوت اندوه
خار از جگر بر می کشیم آرام.

ما بودیم، ما
عاشقان اندیشه
عاشقان قلم، گیتار
روزنامه، داس، تیشه.

اندیشه مان رویا بود
و در رویایمان هر دم
سر می کشید از خاک
شهری، دهی آباد
با مردمی خندان، سالم، پاک
دلشاد، خوشبخت، آزاد.

نقشه پردازانی بودیم
با نقشه های ناب

برای ساختن دنیا
بهتر ، زیباتر
اما
بر سطح سست آب.

شهسوارانی عاشق، پر شور
با نواری سرخ بر نیزه هامان
رو به میدان
با دیدگان کور.

رستم هایی بی رخس
بی توسن
بر درازگوشان کوتاه پا
شمشیرهامان چوبی
سپرهامان مقوایی
روبرومان دشمن
سراپا فولاد
غرق در آهن.

کشته هامان
میدان را پر کرد
و هنگام که بر می گشتیم
شکسته، زخمی، خسته
سر راه
مردم به ما خندیدند
ما گریستیم
گریستیم
آزرده، آهسته.

ما
خشت بر آب
مشت بر آهن زدیم
برای آزادی
جایی جان دادیم
و جایی دیگر

آزادی را
خود
گردن زدیم.

جای کلاهخود
کاش
مغزمان می اندیشید.

دوران ما پایان یافت
پیکار ولی باقی ست
این راه طی خواهد شد
با پای ما نه ،
با پاهای دیگر
به آزادی تو را سوگند
ما را تکرار نکن
ای گُرد فرdahای دیگر.

کبوتر سفید

کبوتر سفید
نشسته بود بر شاخه‌ای
مست بوی گل ،
و آغوش سبز باغ
گشوده
در برابرش .
خواهش گرم عشق
پر بود در هوا .
سربلندی درخت
به ناز باد
تن سپرده بود ،
فواره‌ای می رقصید
و می خواند آوازه خوان آب :
- زندگی زیباست .

کبوتر سفید
نشسته بود بر شاخه‌ای .

زیر پایش
مردی با لباسی نارنجی
و جارویی
به رُفت برگِ بیگانه ریز
و به روب خاشاک .
پروانه‌ای
شکفته بال
حدیث عشق می‌گفت با گلی ،
کبوتر می‌دید .

و فرود جارو بود
بر صورت گل .
زان پس
کفش گلین رفتگر
که می‌روید
پروانه را لهیده
از جاروی .

غمگینی‌اش را
کبوتر
دانه‌ی اشکی
بر زمین چکاند .

در خیابانک باغ
کودکی می‌آمد
تیر کمان در دست
نگاهش
پرنده جو،
هر سو .

ترس آمد .
کبوتر سفید

دل دل زد ،
برخاست بی مجال
و پشت پروازش
به بدرقه
سنگی .

زیر بال‌ش ، شهر
جنگل سیمان و آهن
با رودخانه ها ، سنگی
و شنای شیشه و پولاد .

کبوتر سفید
نشست بر دیواری .
بر کناره
ازدحامی بود
ایستاده آدمان ،
به تماشا
اژدهایی در میان
غرشناک ، آهنین ، پر هیبت
با دستی بلند ، و چنگه‌ای .
بر آن
آویخته طنابی
پایانه‌اش
حلقه‌ای ، بر گردن زنی
زن پای بر خاک .
دستانش بسته
چشمان گشاده
اشکابه‌ای بر رخ
پر شیون .
بر دوش اژدها
نشسته مردی
بر چهره‌اش نقاب .

بازوی اژدها برخاست ،
به فرمانی .

پای زن
در هوا به رقص آمد
پر پر زد

زبانش افتاد
از دهانش ، خونین .
خیسای دامن‌اش را
کسی خندید
و نرمه باران را
که بارید زن
بر خاک .

کیوتر سفید
برخاست باز
پر کشان بغض‌اش را
به میانه‌ی ابر
سپیدایی در آسمان نبود .

غیرت

چه شیرین نشسته
به کامت
نیرنگ ،
و دروغ را
چه با اشتها می‌بلعی .
در شریانت
جار میزنی
جاری‌ست
جوهر جوانمردی ،
ستم را بر نمی‌تابی
و بازوی غیرت‌ات
ورزیده‌ست .

برابر چشمانات
هر آینه
دستی بریده می شود ،
دیدگانی را
بیرون می کشند
از رخساری .
حلق آویزان ماه را
می شماری ساکت
کشورت را می فروشند ،
دهانات را
فریادی نیست .
پشت همسایه را
تازیانیه تازیان
خالکوبی می کند ،
که یک جام
عشق نوشیده است .
دختران شهرت
شیخواب زندان اند ،
که لبخند شان
در خیابان شکفته است .
صدایت بر نمی خیزد .
خواهرت
به لبخندی
پاسخ می گوید .
فریاد سنگی ات، آنگاه
سر می شکنند .
مشت می بندی
و قلاب کمر بند
پیکر بی گناهی اش را
مهر کبود
می کوبد .
که فرزند ایرانی ،
بر نمی تابی ،
و بازوی غیرتات
ورزیده است .

عشق شرقی " زیرا که دوستت دارم "

بیا
با جامه‌ای سفید بیا
و با تاجی بر سر.
به خانام
پاک وارد شو
در آستان در
خود را تکان ده
تا باورهایت
بر زمین بریزند
رفت و روبشان را ، من
جارویی
به دستت خواهم داد،
دوباره‌ات خواهم ساخت
زیرا که دوستت دارم.

قفسی خواهم ساخت
از باورهایم
و درش را
خواهم گشود بر تو.
طنابی خواهم بافت
شایسته
تارش زر
پودش ابریشم
و بر پایت
خواهم بست،
زیرا که دوستت دارم.

پیش‌بندی
به تو می‌بخشم
کفگیری

در دستانت می‌کارم

تو آشپزخانه را

مالک خواهی شد

و عشق را

خواهی پخت.

تو، آنم باش

پذیرایم شو

در پناهم

آسوده زی

جامه‌هایم را بشوی

و جز من با کسی مخند،

من

بجای تو خواهم خندید

بجای تو خواهم اندیشید

بجای تو خواهم زیست.

عروس من

عروسکم باش.

با جامه‌ای سفید بیا

و سفید

با من بمان.

رفت‌ات را نیز

کفنی سفید

به دست خود

خواهم بافت

زیرا که،

دوستت دارم.

دادنامه

یکدم دل رنجیده من شاد نگردید
نوباوه دلم از ستم آزاد نگردید
صد بغض گران آمد و بفشرد گلویم
اما به گلو مانده و فریاد نگردید
ای داد که بر ذمه بیداد چو قاضی
هی داد سخن داد ولی داد نگردید
کو شوق و امیدی که پس از رنج فراوان
آمد به دل مردم و بر باد نگردید
از دولت مردمکش ملای تبهکار
حاصل بجز از محنت و بیداد نگردید
در ملک جم از سیطره دولت اسلام
چیزی بجز از فاجعه بنیاد نگردید
از کار حکومت همه کشور ایران
ویران شد و یک دهکده آباد نگردید
در خاک وطن از قبل دولت دیندار
جز مسجد و جز مزبله ایجاد نگردید
کس چون شپش و شیخ در این عالم هستی
در خوردن خون بشر استاد نگردید

طوفان

گو به طوفان بلا منزل بیداد ببر
با تو ای باد گران هرچه در افتاد ببر
بر سر گور عدالت غم و فریادم بین
تا به گوش فلکم شیون و فریاد ببر
غم دل را نتوان شست به یک چشمه خُرد
دل من را به لب دجله بغداد ببر
دل دلداه چو آزرده شد از دلدارش
غم بیدل به دل دلبر دلشاد ببر
از درون قفس تنگ اسیران ای باد
شکوه ها را به بر مردم آزاد ببر
سوی دنیا خبر از قافله آزادی
وانکه پا در ره این قافله بنهاد ببر
رو به هر سوی جهان تا غم ما را شنوند
خبر از دُخت به خون خفته خرداد ببر
تا که بنیاد شود کارگه دانش و داد
خانه جهل و ستم را همه بنیاد ببر
بهر ویرانی این ظلمسرا هرچه که هست
هرچه بادا باد ای باد بر باد ببر
به دل ملت ایران کهن افزون تر
شوق عصیان و توانایی فریاد ببر
سرنگون تا کند این دولت ضحاک را
خواهش ما به بر کاوه حداد ببر

پاییز

لبریز شد از شور و نوا خانه پاییز
بنگر که چه غوغاست به کاشانه پاییز
بر دشت و دمن دست هنر بار طبیعت
زد شخم و فرو کاشت بسی دانه پاییز
صد رنگ عیان شد به سر سبز کلاهان
صد رنگ نهان است به انبانه پاییز
خیزد ز نی و چنگ و دف و تار و کمانه
بس نغمه رنگین ز طربخانه پاییز
در گوشه عزلت منشین بی می و بی جام
برخیز و بزن جام به پیمانه پاییز
پاییز گه باده گساری ست نه پرهیز
پرهیز مکن از می میخانه پاییز
ساغر به کف آر و به لب یار نظر دوز
می نوش و بزن بوسه به شکرانه پاییز
ای میهن در بند خروشان شو و برکش
از حنجره فریاد خروشان پاییز
با همت جانانه قلم گیر و بیفزای
برگی دگر از رزم به پروانه پاییز
ای تشنه لب تشنه یک لحظه رهایی
سیراب شو از باده خمخانه پاییز
برخیز و بیاشوب زمان را دلت ار هست
چون سینه من عاشق و دیوانه پاییز